

بیاد دو مرد بزرگ

ادیب پیشاوری

(۱۲۶۰-۱۳۴۹ قمری)

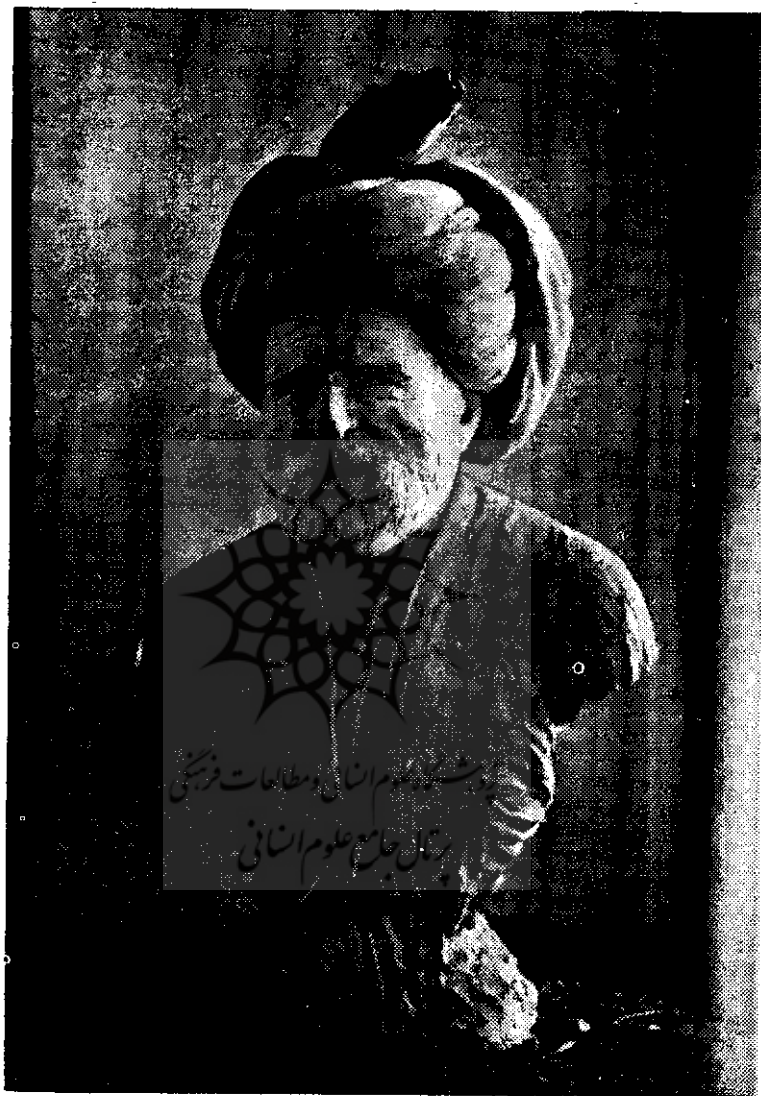
و

کمال الملک غفاری

(۱۲۶۴-۱۳۵۹ قمری)

مرحوم سید احمد رضوی ادیب پیشاوری شاعر و ادیب جلیل القدر و مرحوم میرزا محمد خان غفاری کمال الملک کاشانی نقاش هنرمند دوتن از بزرگانی هستند که اکنون هر دو از میان ما رخت برسته و رخ در نقاب خاک پوشیده اند لیکن از هر دو آثاری جاوید باقیست که نام نیک و استادی و هنرمندی ایشان را در این دنیا مغلط کرده و تا پرستش زیبایی و هنردوستی در عالم باقی بماند اهل ذوق از آنها لذت خواهند برد و بر روان آن دو مرد بزرگ که منشأ این آثار بوده اند درود خواهند فرستاد .

از این گذشته از معاصرین ما کسانی که اوتز دیک این دو مرد بزرگوار را دیده اند یک دنیا خاطره از بلندی فکر و عزت نفس و مناعت طبع و وطن پرستی از ایشان بخاطر دارند و نگارنده که قسمت اخیر عمر این دو مرد سالخورد محترم را درک کرده و در پاره ای از مجالس علم و ادبی که در خدمت ایشان تشکیل می یافت خوشه چین بودم بعضی از این خاطره های دلنشین را بیاد دارم و امروز که از فوت مرحوم ادیب شائزده و از مرگ مرحوم کمال الملک شش سال میگذرد بیوسته جهات شباهتی که بین آن دو مشهود بود از پیش خاطر میگذرانم .



عکس مجسمه مرحوم ادیب پیشاوری کار آقای حسنعلی وزیري

آری مرحوم ادیب و مرحوم کمال که از افتخارات بزرگ قرن اخیر ایرانند در عین آنکه بظاهر در يك خط سیر نمیکردند و هنر واحد نمی‌ورزیدند از آنجا که هر دو هنرمند و هر دو تا آنجا که بشر را میسر است مظهر انسان کامل محسوب میشدند. جهات شباهت بسیار داشتند از آنجمله هر دو در نهایت درجه با ذوق و دانش دوست و



آخرین عکس مرحوم ادیب در اواخر عمر

حکمت شعار بودند در مقابل هر مظهري از مظاهر جمال و کمال از خود بیخود میشدند. هر دو شعر بسیار دوست میداشتند و اشعار بسیار در حفظ ایشان بود. در بی اعتنائی بدنیای بی توجهی بمال و منال و عزت نفس و مناعت طبع و بی پروائی در بیان حقیقت و صراحت ضمیر هیچیک از دیگری پائی کم نداشت، نسبت باصحاب جاه و مال اگر از

حدّ ادب و تواضع خارج میشدند بسیار. بتندی و خشونت رفتار میکردند و در این راه از همه چیز میگذشتند و از هیچ چیز و هیچ کس پروا نداشتند، با مردم بسیار کم محشور بودند و جز با يك عده معدود دوست دمساز با صفا از معاشرت با دیگران فراری بودند. بهمین جهت هم پیش بعضی گرانجانان بتند خوئی و کم حوصلگی شهرت داشتند اما بهر حال هر دو بسیار عصبانی بودند و اگر در خشم می افتادند از اظهار هر نوع غضب خودداری نمیکردند، عفت نفس هر دو نیز بغایت بود و در جود و بخشش و دستگیری از مستمندان سر از پا نمیشناختند.

غرض ما در اینجا بیان شرح حال این دو مرد بزرگوار نیست بلکه خواستیم بتقریبی از آن دو فقید در اینجا ذکری رفته باشد و این ذکر بمناسبت تصاویری است که از آن دو هنرور در مجله چاپ میکنیم.

این آثار هنری کار دست سحرآمیز آقای حسنعلی وزیر است که خود از دست پروردگان مرحوم کمال‌الملک و از بهترین شاگردان آن استاد امجد هستند و برای آنکه یاد ما از آن دو بزرگوار کاملتر شده باشد ضمناً بعضی از اشعار آبدار مرحوم ادیب را با شرحی که آقای وزیر در طی "خاطراتی که از محضر مرحوم کمال‌الملک جمع آورده و بقلم خود ایشان است در اینجا نقل میکنیم.

از اشعار مرحوم ادیب در بیان احساسات وطنی:

بر آن بوم و کشور بساید گریست	که بر کام بد خواه بایست زیست
همین خاک کت ناف اینجا زدند	تن و جانت را توشه اینجا چدند
تو را مهر وی بهره دین بود	بیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا	که خود را مسلمان نپندار یا

ایضاً از زبان ایران خطاب بایرانی :

تو ای پروریده بخون دلم	چگونه زمهر تو دل بکسلم
در آغوش نازت بیورده‌ام	چو شمع طرازت برآورده‌ام
نداری ز بن هیچ پاس مرا	فراموش کردی سپاس مرا

بیمبر مرا قبله تو نمود
 سوی من بیاید گرایش کنی
 که این رمزها را نیا موختی
 که نبود گنهگار تر از تو دیو
 زیستان او شه شیرین مکید
 بر آن پیر سر هام بنشسته پست
 که بر مرد بیگانه یاری کند
 مرا غیرت آید ز اندازه بیش

بهنگام پوزش بگاہ سجود
 که چون یش یزدان نایش کنی
 روانرا بدوزخ از آن سوختی
 سخن بشنو و بر میاور غریو
 کجا دیوان مام کش پرورید
 چو یکمرد بیگانه یازید دست
 کجا دیو این زشت کاری کند
 منم پورا ایران و بر هام خویش

ایضاً درستایش سخن و سخنور گوید:

که گیتی بگویندگان زنده است
 سرا پای گیتی بدین چشم بین
 سخن گوی بتمایدت راه و پی
 ز داینده زنگ بی دانش است
 سخنهای نادان ستوهی ده است
 که روید بهشتیت در آستین
 بیالذ ز جان تو جانی دگر
 جهانیت بنشسته در گوشه ای
 که پیوسته نادان بو حشت در است
 که بدکار پیوسته لرزان دل است
 برد نام زشتی چو برگشت کار
 نبشته در او نام ها سر بسر
 که تا بهره یابی ز ایام خویش
 مجنبنان بهر سفته گوهر درای
 ضمیرت مبر بار رنج گران

بگوینده گیتی بر ازنده است
 سخن چشم و گوینده چشم آفرین
 ز آغاز کیهان و انجام وی
 جهانرا سخن زیب و آرایش است
 سخن از سخن گوی دانا به است
 ز گفتار دانا سخنها بچین
 ببینی بدل در جهانی دگر
 کسی کوز دانش برد توشه ای
 مبرظن که نادان بجمع اندر است
 نکو کار اندر جهان مقبل است
 بو حشت گذارد همه روزگار
 یکی دفتر است این جهان ای پسر
 بنیکی نویس اندر آن نام خویش
 ندادت خدا طبع دوشیزه زای
 چو آبتنی نیست با دختران

چوناسفته گوهر نیازی بدست
تراگر چه در مال افزایش است

زسفته کسان بایدت دست بست
باندازه دانشت ارزش است

از شاه شعرهای مرحوم ادیب این سه بیت است که گوید :

زمانه چونکه بنیکی نکشت با من دوست
بدشمنیم بکاوید و در بدی بپخشید

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت
هزار شکر که این خار پای کس نخلید

چو گل شکفته از آهم در این چمن که دلم
چو غنچه خون جگر خورد و پیرهن ندرید

اماراجع بمرحوم کمال الملك اینست یکی از یادداشت‌هایی که آقای حسنعلی وزیری در باب استاد عزیز خود نوشته‌اند :

«کمال الملك بیرون از حساب پراحساسات بود و بقدری نسبت بمادر خود مؤدب و فروتن بود که توجه هر بیننده و شنونده را جلب میکرد ، منظره ملاقاتشان تماشایی و حیرت فزا و پر پند بود . بعکس فرزند مادر کوچک فوق العاده پیر و ناتوان بود بهمین جهت کمال گاهی او را « یک ریز گکک » میگفت .

هروقت میدیدم که این مرد قوی و بلند قامت باموهای سفید در مقابل این وجود ناتوان کوچک ادب گرفته دست بسینه باشرم صحبت میدارد لذت میبردم .

مادر مجبور بود سر را با آسمان بلند کند تا با طفل خود صحبت دارد و پسر رشیدش همیشه سر را خم میکرد تا بتواند بیار آورنده خود را مخاطب ساخته صحبت کند ، هنگام جدا شدن مخارج زندگانشانرا باشرم تقدیم نموده دستی بادب بدامان مادر کشیده نوازش کرده اجازه رفتن حاصل میکرد . این منظره همیشه در خاطره من جلوه گر بود .

روزی در اطاقش رفقای صمیمی و پر حرارتی جنجالی کرده بودند ، پیش آمد مهمی در ملک رخ داده بود ، همه صحبت از سیاست و وطن رانده عقایدی میگفتند .

یکی میگفت مقصود آبادی ملک است بهر وسیله میخواهد باشد ، دیگری مخالف و معتقد بود نتیجه خوب ندارد ، جمعی شکوه و شکایت از خود داشتند و تمام خرابیها را بگردن ایرانی انداخته و مسببش را جز او نمیدانستند ، مردی میگفت اثر می ماند



اصل این پرده که کار خود مرحوم کمال‌الملک و در تصرف آقای دکتر قاسم غنی بوده در حریق منزل دکتر از میان رفته . این عکس از روی سوادیه که آقای وزیری از آن برداشته اند گرفته شده

مؤثر می‌رود، ما با اثر کار داریم نتیجه برای ما می‌ماند. دیگری میگفت اثر نتیجه مؤثر است و شباهت باو دارد اگر نیت مؤثر خوب باشد اثر نتیجه خوب میدهد و گرنه بهتر آنست که این اثر نباشد.

کمال میزبان بود و صاحب مرکز نمیخواست در اطاقش کسی از او رنجیده باشد در التهاب و سرخ روئی مطالب را تحمل کرده سکوت داشت ولی چهره اش میگفت که از یاره احساسات چگونه برآشفته است.

جنجال طولانی و پیچیده تر میشد. همیشه مسائلی که بین جمعیت حل میشود همینطور است، تشتت آراء و اغراض گوناگون و نظریات ناموافق نتیجه خوب نمیدهد بهمین دلیل است که بیشتر بزرگان بر آن شده‌اند که فرد کامل و سلطان عادل یا پیشوای عاقل بهتر کار می‌برد. حوصله کمال لبریز شد و برای آنکه جنجال بمناقشات نکشد سر را بلند کرده گفت:

من مادر بیری دارم که آنرا فراوان دوست میدارم و احترام و نگاهبانیش را وظیفه خود میدانم، این دوستی فراوان و وظیفه نگاهبانی طبیعی است و بمرور در من تولید شده با شیر درون من آمده و با جان من بدر می‌رود هیچ چیزی جایش را نمیگیرد. يك عمر انس هزاران نمونه عشق و محبت شب و روز، دیدار و علاقه پی در پی با ودیعه اولی که از او دارم رمزی در دل من تولید کرده که با هیچ زیبایی و تجمل و هزاران رجحان دیگر قابل معاوضه و معامله پذیر نیست. آیا میشود يك دختر زیبای آراسته و سرا پا کامل اروپائیا عوض مادر پذیرفته آن احساسات تشنه نامرئی درونی را که از مادر داریم از او سیراب کنیم.

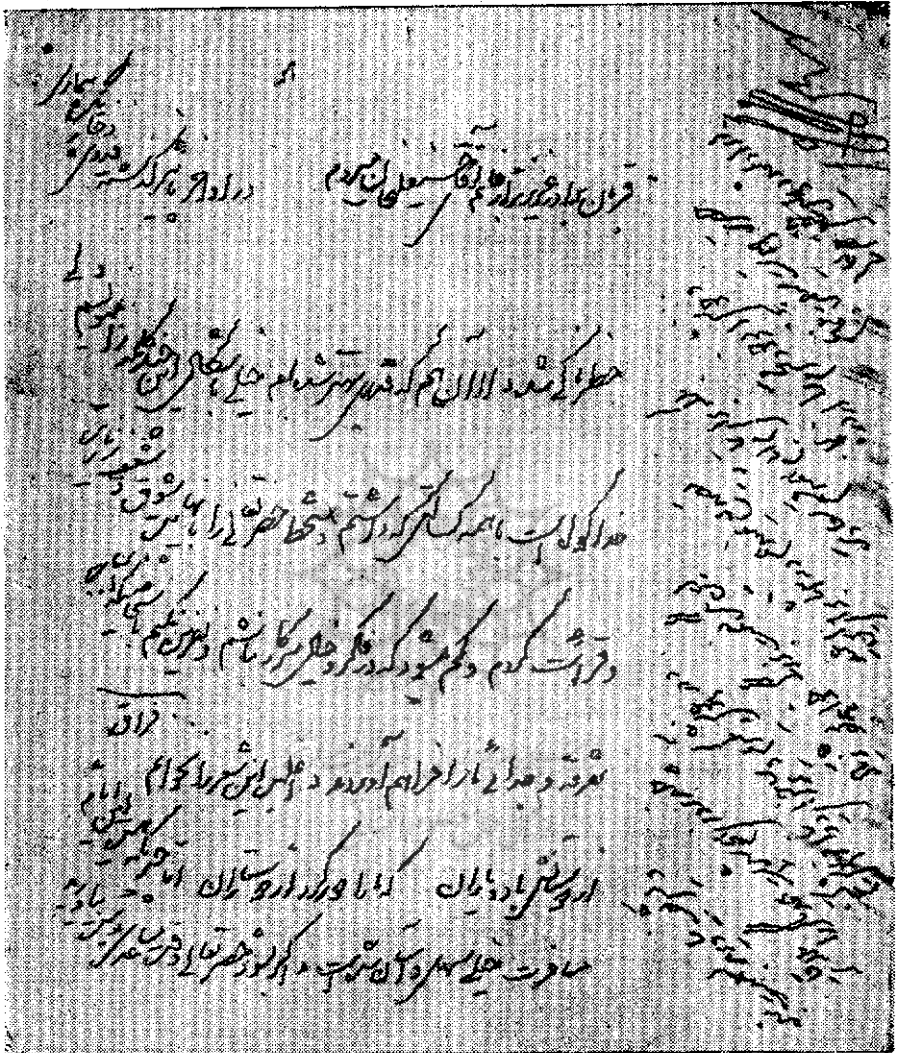
تمام ایرادات و نواقصی را که شما در این يك ساعت بوطن من نسبت دادید همه را مادر من داراست، پیرو ناتوان و بی قدرت و چیزهای دیگر، با همه اینها مادرم را دوست دارم و او را با آن دختر زیبای اروپائی عوض نمیکنم

سکوت مجلس را گرفت چند نفر سبگار را درآوردند، یکی بیخود روی صندلی

تکان میخورد دیگری سرش را بحال اغماء تکان میداد و از همه ناله درون بیرون بود. دست کمال که بی اراده بیالارفته بود و نقطه ختمی برای فرارش معین میکرد آهسته پائین آمد عینکش را برداشته در دست گرفت و با دو انگشت چشمان خود را پاك کرد، قبول جمعیت و توافق راضی و ناراضی را بتسلیم واداشت.

اندیشه میکردم که این گفتگوی وطن و سرحد و این مادر ساختگی بشریت آیا طبیعی است یا مصلحتی، اگر طبیعی است چرا بزرگان عالم نمی شناسند، یکی میگوید وطن آنجاست کازاری نباشد، دیگری میگوید این وطن مصر و عراق و شام نیست فلاسفه و حکما و عرفای مشرق زمین همگی آنرا رد کرده اند و بشکلی بی توجه بموضوع هستند که اصلاً صحبت از آن نیست، مادر ساختگی است که احساسات مغرب زمین مصلحه جلوه گر ساخته و یکی از بزرگانشان که ژان ژاک روسو است پاره کردن دامان عفت این مادر را فریاد میزند و چه بسیار از نویسندگان دیگر بدبختی بنی آدم را زیر دامان این مادر میدانند و میگویند که تمام دردها از پستان این مادر چشیده میشود و معتقدند که اگر روزی این مادر از بین برود رشد کودک مسلم میشود و در دامان طبیعت آسوده تر زندگانی کرده میلیونها قوه و سرمایه و قربانیهای بیپوده که میدهد در راه آبادی و آسایش خود بکار خواهد برد اگر هم مصلحت است بر چه احتیاجی این مصلحت قرار دارد. مطلب باین مهمی را که استاد من در میانه این جمع برگزیده متفکر مملکت بایک مثل ساده بکرسی قبول نشاندم را بفکر فرو برد، گفتم باید طبیعی باشد که چنین اثر کرد و گرنه جادوی بیان کاهلی کرده است.

در خلوت اندیشه های خود را با استاد گفتم تبسمی کرده گفت تمام حقیقت است و من از ته دل میپذیرم ولی هنگامی که دسته های بشر برای خود سرحد و وطن فرض میکنند ما هم باید دارای وطن باشیم و باشدیدترین احساسات نگاهش داریم، حکمت این مصلحت مزاحم را خواستم گفت همین راه سعادت و یگانگی است، بحرانی است که مریض را بسلامت میکشد.



عکس نامه‌ایست که مرحوم کمال‌الملک از حسین‌آباد نیشابور در اواخر عمر بخط خود با آقای وزیر نوشته‌اند